

بیایم بخود از سر بگیرم

بیایم بخندم  
بیایم بخندم غم بخندم  
بیایم ز غم از غم فراد

همی گویم بیایم بگیرم  
درون خود تنها حق خویش  
که صد سال گریه اند ما را  
که در آن صلیح تحقیق و توش  
که در آن سر زین رسولار آن  
هم بیایم مادر، دست خوردم  
از آغاز تولد

ز ریخ زندگی مردم . مردم  
زین خوردم غم غم خورد ما را  
بیایم یاد لورم از پند استاد  
نیایم از غم بگذسته مان یاد

حذارا تا پنداری که سمر  
گرفار لای بی غمی شد

تو خود دانی که آفات روان خود  
بخه گماند لرزه دیدگان را .  
تو خود دانی که نم نم آبی ماران  
فزونش آند به بیچ آفتابان را .  
و ما آفتابانم  
(میان) دیون آتش خود ساد مانم  
که لاله گریه ما، دل درود ساد .

بیا آدیت بگدر بگیرم .  
درد این بهنای من آواز و بجانم  
ساکت بود که گره گشت و افتاد  
بیا تاریخ خود را سر بگیرم  
به دور از دلازه تاریک بیدار  
بیا بر گل نشانی  
نهال درختی نخل کج را  
که انسان ایم بهاب آمان کرد  
که انسان این فدا که بعد خاک  
شود پاک از عیار پریم نشیست  
شود لای پریم تاریک ست از کار .

زمانی است  
لازم است

۱۵ ژانویه ۱۹۱۸  
لندن  
مولا